

## نشست پنجاه و پنجم - سوره مبارکه حشر - بخش اول

### مقدمه استاد در رابطه با حضرت عبدالعظیم حسنی

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام عليكم

سلامی محضر صاحبمان و ولی نعمتمان امام زمان (عج) بدهیم که نه امروز، که همه روزها برای ایشان است و ما در زندگی فلسفه ای غیر از تحقق امر ایشان و حاکم کردن دین الهی بر جامعه نداریم. همه روزها برای امام زمان است و ما هم باید همه روزهایمان برای امام زمان بشود. ان شاء الله که این اتفاق بیافتد و این سلام های ما بیش از آن چه که خودمان معرفت داریم و به اندازه عظمت عالم هستی و آنچه که به احصاء خدا در می آید، نثار این وجود پرقیمت و هستی عالم هستی بشود به برکت صلوات بر محمد و آل محمد [اللهم صل علی محمد و آل محمد].

بعد از آن خدمت تمامی اهل بیت، همه انبیاء الهی، اولیاء الهی، همه امامزادگان معظم، خصوصاً جناب قاضی الصابر که در محضرشان هستیم و همه اولیا خدا که زحمات بی دریغ آنها امروز ما را بر سر سفره دین الهی و توحید قرار داده، سلام و درود داریم و از خدا می خواهیم سلام ما رو آن گونه که شایسته است و خودش می داند، نصیب این بزرگواران بکند به برکت صلوات بر محمد و آل محمد [اللهم صل علی محمد و آل محمد].

ایام هم کم کم مصادف با میلاد جناب عبدالعظیم حسنی هست که به دلایل مختلفی برای ما اهمیت دارند. مهمترین دلایل اهمیت ایشان این است که معتمد و نماینده امام زمانش بوده و این از همه چیز مهم تر است. یعنی مهم تر از امامزاده بودن ایشان، اعتمادی بوده که امام به ایشان داشتند و ایشان نماینده تام الاختیار امام زمانشان بودند. این نکته مهم و قابل توجه ای است. این که این کشور و این شهر مزین به این وجود مقدس است و ما البته مهمان ایشان هستیم و از خوان پر نعمت شان بهره مند هستیم. این هم که در روایات تاکید شده که زیارت این امامزاده بزرگوار، معادل زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام است، طبیعتاً بر این اهمیت به طور ویژه می افزاید. جا دارد که آن هایی که در تهران هستند یا احیاناً به تهران رفت و آمد می کنند، از توجه به این وجود مقدس غفلت نکنند. می دانید هر آدمی هر چیزی را در طول حیاتش در دنیا واجدش بوده، از دنیا هم که

می رود همچنان واجدش خواهد بود و اگر اذن شفاعت به او بدهند، آنی که واجدش هست را می تواند به دیگران هم بدهد. مثلا اگر علامه طباطبایی رحمه الله علیه در دوره حیاتشان، واجد یک فهم قرآن پاک مقدس متعالی بودند، از دنیا هم که رفتند واجد این فهم هستند. اذن شفاعت پیدا کنند، می توانند این را به دیگران منتقل کنند. لذا [اگر] کسی رفت قم، سر قبر حضرت علامه طباطبایی، باید از ایشان فهم قرآن بخواهد. حالا عبدالعظیم حسنی شاخص هستند در این که نماینده امام زمان بودند، امورات امام به عهده ایشان بوده و امام می گفتند [اگر] به ایشان مراجعه کنید، دیگر لازم نیست به ما مراجعه کنید. و این نماینده بودن و سردار برای امام زمان بودن، طبیعتا اگر اذن شفاعت پیدا کند می تواند این را به دیگران هم منتقل کند. پس جا دارد وقتی ما خدمت ایشان میرسیم، درخواست کنیم که ما را هم شایسته نماینده بودن امام زمان قرار بدهند. ما را هم قابل اعتماد برای امام زمان مان بکنند، به گونه ای که بعضی امورشان را به ما بسپارند و دیگران را به ما ارجاع بدهند و ما بتوانیم بخشی از دغدغه های امام را حمل کنیم. جا دارد آدم از حضرت عبدالعظیم حسنی خیلی این را طلب بکند و ان شاء الله اذن شفاعت به این بزرگوار می دهند، ما هم لیاقت شفاعت پیدا می کنیم و به این واسطه این حقیقت بزرگ به ما منتقل می شود. آن هم به برکت صلوات بر محمد و آل محمد [اللهم صل علی محمد و آل محمد].

### انذار استاد در رابطه با موضوع فراموشی با توجه به گزاره های سوره حدید و آیاتی از سوره حشر

موضوع امروز سوره حشر هست به ورودی های مختلفی برای سوره فکر کردم. با توجه به نکات سوره حدید که بیان شد، طرح ورود دیگری غیر آن هایی که فکر می کردم در نظر گرفتیم. ده گزاره نوشته شده برای من خیلی سنگین بود. به نظرم با هر یک دانه اش باید صیحه می زدم و از مجلس بیرون می رفتم.

- شما چه جمله ای بالاتر از این می خواهید که انسان، زندگی اش به سمت خسران است و همه چیز به طور طبیعی دارد از دست می رود، مگر اینکه آن چیزهایی که دارد را انفاق کند تا بماند، و اگر انفاق نکند از دست می رود.
- یک جریانی از نفاق در عالم وجود دارد که می خواهد جریان توحید را ضعیف کند. با زیرآبی رفتن و دو دره بازی درآوردن موجب تضعیف جریان دین بشود. "یا ایها المومنون" ای کسانی که ایمان آورده اید، انفاق باید بکنید. شما وظیفه دارید نگذارید جریان توحید در عالم ضعیف بشود. پس باید شبانه روزی تلاش کنید که جریان توحید در عالم روز به روز قوی تر بشود.
- اگر کسی مجاهدت کند باید اسمی از خودش باقی نماند. باید مجاهدت او باعث بشود که اسم پیامبر بالا برود. نباید آخرش بگویند که فلانی این کار را کرد. نباید بگویند آقای چیت چیان چنین خدماتی به

دنیای اسلام داشت. باید بگویند پیامبر چه کار باشکوهی کرد. یعنی من باید در عین اینکه مجاهدت می کنم و همه زندگی ام را فدا می کنم، اسمم را هم بتوانم فدا کنم. یعنی کسی نگوید فلانی برای دین کاری کرد، همه بگویند: وای چه دینی، وای چه قرآنی، وای چه رسول‌اللهی.

- و...

حالا من سوالم این است، بعد از این می خواهید چی کار کنید؟ این گزاره ها هست دیگر. ولی چه زمانی فرد آن صیحه را می زند، غش می کند و بعد بلند می شود و یک کاری می کند؟ آن اتفاق کی باید بیافتد؟ من نمی خواهم بگویم در دیگران این اتفاق نیافتاده، می خواهم بگویم اصل موضوع اینجاست. قضاوت نمی خواهم بکنم، می خواهم انذار بدهم. می خواهم انذار بدهم که اگر کسی این ها را فراموش کرده، بعدی ها را هم فراموش خواهد کرد. و تا قیامت هم پای این تخته ها هر هفته از این جمله ها نوشته بشود، باز فراموش خواهد کرد.

از آن روزی مساله حل می شود که یک روزی انسان این فراموشی را کنار بگذارد. تا وقتی چنین تصمیمی آدم نگیرد، موضوع روی هوا است. این موضوع به آیه ۱۸ و ۱۹ سوره مبارکه حشر اشاره دارد. یعنی جلسه خودش شروعش را فراهم کرد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿١٨﴾

ای کسانی که ایمان آوردید، تقوا پیشه کنید و ببینید چه چیزی دارید از پیش می فرستید. باز دوباره تقوا پیشه کنید. خدا به جزئیات اعمال شما آگاه است.

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿١٩﴾

مثل کسانی نشوید که خدا را فراموش کردند که خودشان را فراموش کردند. اینان فاسقین واقعی هستند.

خدا را فراموش کردن یعنی چی؟ یکی از بزرگواران عین این جمله را با توجه به تسبیح اول سوره فرمودند که این سوره می خواهد بگوید که اگر ما در زندگی خدا را در نظر داشته باشیم و خدا را فراموش نکنیم، به تعبیری، نه دچار نفاق می شویم و نه انحراف. خب خدا رو فراموش کردن یعنی چی؟ یک وقتی می گوئیم یعنی یادم باشد خدا هست. خب خدا هست، خدا هست باز یعنی چی؟ یعنی یادم باشد هر کاری عاقبتش به خدا برمی گردد. خب هر کاری عاقبتش به خدا برمی گردد یعنی چی؟ یعنی حواسم باشد خدا رسول فرستاده برای هدایت بشر. خب این یعنی چی؟ یعنی اینکه یادم باشد من زندگی ام این است که رسول خدا را یاری کنم، همه زندگی یاری رسول

خداست. خب این یعنی چی؟ یعنی اینکه حواسم باشد اگر قرار است رسول خدا را یاری کنم باید با تمام وجود مجاهده کنم ولی اسمی از من باقی نماند. خب این یعنی چی؟ همینطوری بگویند یعنی چی؟ همه این ده تا گزاره که در مورد سوره حدید نوشته شده است از آن در می آید.

فسق از فراموشی همین چیزها به وجود می آید. مشکل بزرگ این است که نگفته کافرین! گفته است "یا ایها الذین آمنوا ولا تکونوا کالذین نسواالله!" یعنی چی؟ یعنی بعضی ها کلا این گزاره ها را کنار گذاشتند. بعضی ها هم شبیه آنها می شوند که این ها را کنار گذاشتند. یعنی بروی با او صحبت کنی، نمی گویند من این ها را کنار گذاشتم، ولی در زندگی اش نیست. خدا نگفت خدا را فراموش نکنید، گفت شبیه آنها می نشوید که خدا را فراموش کردند! یک عده فراموش کردند، یک عده هم بی توجهی کردند و عمل نکردند. چه فرقی می کند؟ نتیجه اش این است که جفتشان عمل نکردند. اگر کسی بخواهد یادش برود فرقی نمی کند ده تا گزاره دیگر هم نوشته بشود. آنی که باید حل بشود، فراموشی من و شماست، به تعبیر دیگر، تقوای من و شماست.

تقوا خیلی واژه شگفت انگیزی است. تقوا را البته به کنترل و نگهداری معنی می کنند، درست هم است. ولی معنی اش در قرآن لطیف تر است. وقتی باوری توحیدی، چنان وارد زندگی انسان بشود که زندگی او را کنترل و مدیریت کند، به این تقوا می گویند. یک سرش در ایمان و سر دیگرش در عمل است. این که می گویند نگهداری، تقوا را به نتیجه اش معنی می کنند. ولی معنی دقیق ترش این است، وقتی یک باوری آن قدر قلب و صحنه وجود شما را بگیرد و شما را شیفته خودش بکند که وارد صحنه زندگی تان بشود و مدیریت کند، رفتار شما را تقوا پیشه کردن می گویند. پس تقوا یعنی این گزاره های نوشته شده ان قدر قلب من را بگیرد و ان قدر من را فتح کند که در رفتار من نمود پیدا کند. مثلا شما می توانید بگویند، ما در زندگی شهدا این گزاره را که اسمش هم فدا کرد، دیدیم.

از یک جا آدم باید تصمیم بگیرد، نسیان را کنار بگذارد. ما متاسفانه خیلی راحت، جمله ببخشید یادم رفت، می گوئیم. سوره مبارکه بقره، مومنین دعا می کنند خدا خواهش می کنیم نسیان های ما را نادیده بگیر. اینطوری نیست که بگویند خدایا فراموش کردم دیگر! فراموش کردن که دست خودم نیست. از این قلدر بازی ها نداریم. ما کلا احساس می کنیم فراموش کردن دلیل کافی است. فراموش کردیم. به طرز عجیبی در سبک زندگی ما فراموش کردن یک دلیل شده است. فراموش کردم دست خودم نبوده که! کی گفته دست خودت نبوده؟ غفلت کردی که فراموش کردی. این علت شگفت انگیز فراموش کردن باید از زندگی ها حذف بشود.

تمام فراموش کردن ها عذاب دارد! مگر خدا ببخشد. ببین شایستهٔ عذاب است. چطور اگر مریضان را ببرند بیمارستان بعد دکتر بگویند: عه فراموش کردم احیاء قلب رو انجام بدم، بعد مریضان بمیرد، به دکتر نمی گویند اشکال ندارد دکتر، فراموشیه دیگه! چهارتا میزنید توی سرش که بیجا کردی فراموش کردی.

از این به بعد کسی حق نداره، چه در موضوعات کوچک زندگی مثل لیوان از سر راه برداشتن، چه مسائل بزرگ زندگی بگویند فراموش کردم. بیجا کردی فراموش کردی، باید بروی و عذاب بشوی. خدا خیلی بزرگ است. خدایا می شود ما را ببخشید؟ بله مگر اینکه توبه کنید خدا ببخشد. وگرنه فراموشی عذاب دارد. یک بار برای همیشه فراموشی باید از زندگی انسان ها حذف بشود. خودش شاید نشود که حذف بشود ولی حجیتش باید حذف بشود.

کسی چیزی را یادش رفت باید استغفار کند. این شبیه خطاست. خدایا "ان نسینا او اخطئنا" اگر فراموش کردیم یا خطا کردیم ما را ببخش. آدم به خاطر فراموشی اش باید توبه کند. همین است که گناه کردن ان قدر راحت شده. چون کسی جلو این را نمی گیرد، به گناه دیگر می رسد. نه اول باید جلو فراموشی هامان را بگیریم و استغفار کنیم. لطفاً از امروز به بعد، هیچکس در هیچ یک از موضوعات زندگی اش به خودش اجازه ندهد که فکر کند فراموش کردن دلیل است و حتی در حد یک چیز کوچک استغفار کند و بگویند خدایا ببخش اگر حضور قلب داشتم که فراموش نمی کردم. خدا ببخشید استغفرالله.

این نافی آن روایت نیست که می گویند فراموشی خودش نعمت است. ما حق نداریم فراموش کنیم و آن را دلیل بگیریم ولی خدا اجازه دارد از جانب خودش به ما فراموشی هایی بدهد. مثل حضرت موسی و آن جوان که داشتند با هم می رفتند آن یکی فراموش کرد که ماهی در رود افتاد. این که خدا فراموشی را در عالم مدیریت بکند، یکی یک چیزی را فراموش بکند، آن یکی نکند دیگر این را خود او می داند. آزمایش، ابتلا و بعضی وقت ها حتی رحمت است. گاهی به فراموشی می اندازد که من یک کاری را نکنم چون کار درست یک چیز دیگری است. خدا بعضی وقت ها با فراموشی، هدایت می آورد. من نمی خواهم این ها را نقض کنم. اما این ها در حیطة خداست. من اگر فراموش کردم باید بگویم استغفرالله. اصلاً لازم نیست شما تمایز بدید. شما هر وقت فراموش کردید بگویند استغفرالله، ولی می دانید که فراموشی آن طرفش خدا است. پس برای شما خیر است. پس باید یاد بگیرید برای موضوعات خیر هم استغفار کنید ما فقط برای موضوعات فوق العاده شنیع استغفار می کنیم. الله اکبر!

پیامبران لطیف بودند و برای همین چیزها استغفار می کردند. پس باید از یک طرف بگویم استغفرالله و از طرف دیگر بگویم الحمدلله. حتماً خدا این طوری زندگی ام را مدیریت کرده است. همهٔ زندگی همین است که یک سر

استغفار دارد از طرف ما و یک سر حمد از طرف خدا دارد. خواستید این نکته، در آن قسمت سوره مبارکه آل عمران که از جنگ احد خدا شرح می کند، آمده است. بالاخره غفلت کردند مومنین که آن اتفاق افتاد. خدا می گوید غفلت کردید استغفار کنید و در آخر می گوید البته آن خداست که این پیروزی و شکست ها را ایجاد می کند. این هم برای هدایت شماست. عالم همین است، قسمت بنده اش پر از خطاست و استغفار می خواهد، از آن طرف هم حمد می خواهد، الحمدلله که مدیریت زندگیمان دست خداست. با همین فراموشی ها زندگی ما را مدیریت می کند. این دو موضوع باید با هم باشند تا عبودیت شکل بگیرد. ما این مطلب را که مقدمه بود به پایان رساندیم. خواهش می کنیم مطلب فراموشی که تا به اینجا در رابطه با آن صحبت شد، مطالب بعدی را تحت الشعاع قرار ندهد پس فکر می کنیم این جلسه تمام شده است.

دعا می کنیم: خدایا ما را از هر گونه فراموشی که حاصل غفلت ها و قصور ما است برهان. خدایا ما را به واسطه فراموشی هایی که تو در زندگی مان تدبیر می کنی و با آنها زندگی ما را مدیریت می کنی، ما را شاکر خودت قرار بده. خدایا ما دیگر فراموشی را در زندگی مان حجت نمی دانیم پس تو هم به ازای این موضوع، ما را از ذکر و یاد خودت که سر منشا هر نور و حیات و رزقی است به کامل ترین شکل بهره مند کن! به برکت صلوات بر محمد و آل محمد [اللهم صل علی محمد و آل محمد].

**سوال:** اگر قرار نیست ما کلا فراموشی را کنار بگذاریم پس چرا دستور داده شده است که عیب های مردم را فراموش کنید؟!!

**استاد:** پاسخ این است که اصطلاح فارسی این عمل فراموشی است ولی در اصل به این معناست که به عیب های دیگران نپردازید. واژه ذکر شده برای این عمل نسیان نیست بلکه کلمات "عفو"، "صفح"، "ستر" است.

## داستان و فضای سوره حشر

وقتی پیامبر گرامی اسلام از مکه به مدینه آمدند، دوره جدیدی از حرکت پیامبر شکل گرفت. چرا دوره جدید؟! چون حاکمیت به وجود آمد و پیامبر، حاکم یک اقلیم بودند و قرار بود دین امورات آن حکومت را اداره کند. پس بسیاری از موضوعات وارد مسئله دین شد. از مسائل اقتصادی گرفته تا مسائل اجتماعی و مباحث تربیتی. پس این اقلیم تفاوت های بسیاری با مکه پیدا کرد. در مکه اداره جامعه در اختیار دین و رسول الله نبود لذا باید باورهای انسان ها دائما اصلاح می شد و ساختارها اصلاح نمی شدند. اصلاح باور های مردم مکه در راستای موحد شدن

شان بود اما وقتی پیامبر به مدینه هجرت کردند دین دارای حاکمیت شد، یعنی مدیران، قضات، بازاریان و آن‌هایی که جریان اقتصاد در دستشان بود بر مبنای دین انتخاب می‌شدند و با جریان دین مدیریت می‌شوند و مدیریت می‌کردند؛ به این صورت دین پس از هجرت رسول الله به مدینه، تمام قد، وارد صحنه زندگی شد. این ماجرا بسیار قابل تطبیق با شرایط کنونی است اما ما نمی‌خواهیم آن را تطبیق دهیم. بعد شما می‌توانید در ذهن خودتان تطبیق دهید.

ما می‌خواهیم فضای ماجرا و داستان را کاملا متوجه شوید تا آیات اولیه سوره درست سر جای خود قرار بگیرد. این ماجرا با چالش‌های زیادی همراه بود. مقدمه چالش‌ها این بود که عده‌ای که از مکه با پیامبر آمدند هزینه‌های بسیار زیادی پرداختند. آنها خانه و اموالشان را برای همراهی با پیامبر و حاکمیت دین رها کردند. گروه دیگر مردم آن‌هایی هستند که وارد شدن دین در ساختار اقلیم‌شان را پذیرفتند. آنها نیز محدودیت‌ها و مشکلاتی را به جان خریدند. پس برای این اتفاق، عده‌ای به شدت مجاهدت کردند یا از اموالشان گذشتند و هجرت کردند یا زندگی (خانه و کاشانه‌شان) را با وجود تمام مشکلاتی که داشتند تقسیم کردند. می‌توان گفت هزینه‌هایی جدی برای این دین شده است و عده زیادی ایستادگی کردند.

حالا در آن زمان برخی از آن‌ها که هزینه کرده بودند انتظار نتایج و دست‌آورد‌هایی داشتند. (مراجعه به سوره حدید) و طبیعتا اوایل این اتفاق آن‌ها به دست‌آورد خاصی نمی‌رسیدند؛ البته نقل است پیامبر هشت سال پس از این ماجرا به مکه برگشتند و آنجا را با لشکر دوازده هزار نفری فتح کردند. ولی اوایل ماجرا که دین تازه وارد مدینه شده همه فقیر هستند ولی دائما هزینه هم می‌کنند ولی برخی از آن‌ها که هزینه کردند توقعاتی هم می‌توانند داشته باشند مثلا "خب ما هزینه کردیم نباید هنگامی که جنگ می‌شود برای تقسیم غنائم در اولویت باشیم؟! یا ما نباید در مدیریت‌ها شریک شویم و تصمیم‌گیری کنیم؟! حتی انتظارات بعضی‌ها ممکن است به جایی رسیده باشد که بگویند: "اگر ما کمک نمی‌کردیم شما فکر می‌کردید این طوری می‌شد؟! می‌خواهید زحمت‌های بی‌دریغ ما را نادیده بگیرید؟! و واقعا زحمت‌های بی‌دریغی کشیدند و کارهای شگفت‌انگیزی کردند. آنها هزینه‌های هنگفتی در یاری دین خدا پرداختند و طبیعتا انتظاراتی هم دارند. گمان می‌کردند: "بالاخره اگر یاری ما نبود پیامبر می‌توانستند این کارها را انجام دهند؟! پس پیامبر باید ما را در نظر بگیرد یا در تقسیم غنائم یا در تصمیم‌گیری‌ها، بالاخره ما را لحاظ کن پیامبر! فقط تو هزینه نکردی!". بعضی‌ها این طوری هستند که هزینه‌هایی کردند و طبیعتا انتظاراتی هم دارند و خب این سخنان و انتظارات به گوش پیامبر هم می‌رسد. بعضی‌جاها ابراز هم می‌کنند بعضی وقت‌ها چه بسا اعتراض هم می‌کنند. البته گروهی هم هستند که از ابتدا منافق هستند. یعنی از همان جایی در مکه شکل گرفته به سند سوره مبارکه

عنکبوت متوجه شده اند که این جریان به نتیجه می رسد و با خود می گویند پس اگر می خواهیم دنیا را داشته باشیم باید در این تیم باشیم یعنی از ابتدا به فکر نان و منفعت خود بودند و به منفعت دین کاری نداشتند و ایضا افرادی که در آن اقلیم پذیرای پیامبر بودند به این نتیجه رسیدند که شهر یثرب آقایی خواهد کرد در منطقه حجاز پس وارد این ماجرا شدند . پس می توان گفت عده ای اساسا دنبال پیامبر نبودند یعنی اگر فرصتی بود و شرایط مناسب بود حاکمیت را تغییر می دادند. یعنی اجازه می دادند قدرت شکل بگیرد آن را از جا برمی داشتند و خود را جای آن می گذاشتند.

عده ای هم به زور این جمعیت قبول کردند شاید هم قبول نکردند فرار کردند و بیرون این جامعه منتظر فرصت بودند برای ضربه به جامعه. آنها تحمل نکردند و در شهر نماندند. بیرون از شهر منتظر فرصت ماندند برای نبرد. حالا به این فکر کنید که شرایط پیامبر در آن زمان چقدر ملتهب بود. یعنی یک جامعه کوچک هنوز کامل شکل نگرفته، مثل یک نهال کوچک برای رشد. چقدر نیاز به هزینه دارد؟ چقدر فقر و فشار با خود به بار می آورد؟ چقدر برای بعضی ها توقع ایجاد شده است؟ چقدر بعضی ها دنبال کار خود هستند؟ در ماجرا از یک طرف چقدر بعضی ها منتظر تمام کردن قائله هستند؟ حالا به تمام این مشکلات اضافه کنید: اهل کتاب و یهودی که سالیان سال است دور مدینه و مکه قلعه درست کردند چون معتقد بودند پیامبر خاتم قرار است آنجا باشد و باید از آنها باشد فقط غافل گیر شدند که پیامبر از عرب است و از یهود و نصری نیست. آنها فکر نمی کردند عرب بیابان گردِ نفهم، پیامبر خاتم داشته باشد. در این غافل گیری در دورانی که پیامبر در مکه بودند، آنها موضع گیری مستقیم نکردند. آنها بیشتر در چالش بودند. بعضی ها ایمان آوردند بعضی دیگری را زیر سوال بردند که چرا ایمان آوردید. در هر صورت آنها موضع رسمی مشخص و اعلام نکردند. اگر چه با مشرکین مرتبط شدند و آن ها را تحریک کردند. این سخنان به سند سوره های مکی قرآن است. ولی وقتی پیامبر به مدینه آمدند و تبدیل به یک قدرت شدند و تهدیدی برای حاکمیت آنها شد کم کم موضع گیری آنها هم رسمی شد. حالا شما به تمام آن چالش های ذکر شده، اهل کتاب پیشرفته ی دارای فن (چه در مباحث علمی چه در مباحث تکنولوژیک) را هم اضافه کنید که آن هم می خواهند با این ماجرا به طور جدی مبارزه کند یعنی واقعا شرایط هولناکی است و اینکه پیامبر توانستند در آن شرایط طوفانی توفیق پیدا کردند این نهال را زنده نگه دارد خودش به تنهایی یک معجزه است. اگر می خواستیم یک معجزه غیر از قرآن برای پیامبر ذکر کنیم می گفتیم در چنان شرایطی نهال انقلابش را نگه داشت و جریان دینش باقی ماند. مدینه در آن زمان مانند روستا بود. در ابتدای کار فقط سه هزار نفر جمعیت داشت و با وجود این همه دشمن و پیچیدگی نابود کردنش کاری نداشت.



خب تا اینجا متوجه شدیم شرایط بسیار ملتهب است. در این شرایط اتفاقی می افتد با عنوان جنگ بدر. این، ماجرا را به نفع پیامبر کمی تغییر می دهد. جنگ هم نبوده در واقع! یک غافلگیری است. چون مشرکین و کسانی که فرار کرده بودند به خارج شهر به کاروان های مسلمانان حمله می کردند و اجازه تجارت به آن ها نمی دادند. بنا می شود مسلمانان بروند و یک کاروان مشرکین را بگیرند که بخشی از اموال از دست رفته باز پس بگیرند اما تله بوده است. آن کاروان تجاری می رود و پشت سر آن یک کاروان نظامی وجود داشته است بسیار مسلح. تعداد مسلمانان سیصد و سیزده نفر بوده که می گویند از این تعداد دو نفر اسب داشتند. حدود هفده هجده نفر مسلح بودند. اما نقل کردند سپاه دشمن ، دوهزار نفر بودند که همگی تا دندان مسلح بودند شبیه نبرد حضرت تالوت با جالوت. در نبرد تالوت و جالوت خدا مومنین را با ملائکه یاری می کند. اما در جنگ بدر مومنان با قدرت ایمان در کمال ناباوری پیروز می شوند. طوری که شکست فوق العاده سنگین و خوار کننده ای را به دشمن وارد می کند. یک اتفاق عجیب! یک ایستادگی عجیب و غریب! سوره مبارکه انفال در رابطه با این موضوع است. خب این موضوع، موازنه ی موضوع را به سمت پیامبر کمی تغییر می دهد. آن ها متوجه می شوند که ماجرای پیامبر جدی است و موضوع با یک حمله ساده و با یک تدبیر ساده به انتها نخواهد رسید. از بعد از جنگ بدر تمامی گروه های یاد شده شمشیرهای خود را درباره پیامبر تیزتر کردند. تا قبل جنگ بدر می گفتند: " برویم تماش کنیم؟! " یعنی فکر می کردند " همان وقت برویم تماش می کنیم." اما بعد از آن به طور ویژه کارگروه های ویژه برنامه ریزی برای زمین زدن جریان پیامبر شکل گرفت. جنگ بدر دستاورد به خصوصی نداشت؛ چون با یک سپاه نظامی جنگیدن غنیمت های شگفت انگیزی برای رفع فقر به این معنا نداشت. اگر چه پیروزی شگفت انگیزی بود و همچنان هزینه و کشته داشت. آن هایی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند و اهل توقع بودند توقعشان بیشتر شده بود. آن هایی که منافق بودند نگران شده بودند چون با خود می گفتند پیامبر قدرتی به دست آورده که دیگر نمی توانیم به این سادگی حکومت را تغییر بدهیم پس باید بیشتر نقشه کنیم . آن هایی که بیرون بودند فهمیدند باید آرایش جدی تری نسبت به ماجرا داشته باشند. یهود و اهل کتاب هم فهمیدند باید دوباره طراحی کنند. پس همگی سر این موضوع جدی شدند. موضع گیری ها پنهان شد اما شمشیرها تیز تر و نقشه ها مکارانه تر و جدیت دشمن به مراتب بالاتر. در این بین یهود طراحی تازه ای کردند: بدین شکل که ما نباید وارد مبارزه مستقیم بشویم. ما باید موقعی وارد میدان شویم که مطمئن هستیم برنده هستیم. از آیات دیگر قرآن هم می توان متوجه شد که کلا اعتقاد یهود این است در منطق یهود امثال کربلا وجود ندارد. محاسبه قوم های بنی قریظه و بنی نضیر و ... این شد که الان اگر وارد مبارزه با پیامبر شویم شکست حتمی است. لذا با پیامبر معاهده ای نوشتند. به پیامبر گفتند "بیایید عهدی ببندیم ما با هم کاری نداشته باشیم اما دشمنان ما دشمنان همدیگر هستند و دوستانمان دوست همدیگر پس کسی با دشمن دیگری وارد رابطه نمی شود و کسی با دوست دیگری نمی جنگد." معاهده نوشته شد بین

پیامبر و قبیله‌هایی که در قلعه‌ها بودند. فکر نکنید این قبیله‌ها در چادر بودند. همه قلعه داشتند. فقط بنی‌نضیر نزدیک به ده دوازده قلعه به هم پیوسته و تو در تو داشتند. جریان‌های دیگری در این میان اتفاق افتاد. مثلاً جنگ احد. در این شلوغی‌ها بالاخص در جنگ احد به علت شکست مسلمانان دشمنان ذره‌ای تحریک شدند به انجام یک کار! در این فضای ملتهب و پیچیده یکی از قبیله‌ها، قبیله بنی‌نضیر، احساس کرد فرصت خوبی است برای ضربه! ماجرا از این قرار است که در یک درگیری دو نفر را می‌کشند بعد یک رابطه پنهانی با مشرکین می‌گیرند. و ماجرای دیگری که نقل می‌کنند از این قرار است که پیامبر را به مهمانی دعوت می‌کنند و آنجا نقشه ترور پیامبر را کشیده بودند. حالا چرا وارد این بازی می‌شوند؟! اول همان پیمان با مشرکین. دوم در جریان نفاق در مدینه منافقین به آنها می‌گویند اگر وارد جدال با پیامبر شوید ما پای شما می‌ایستیم! پس طرخی می‌ریزند که اهل کتاب پیامبر را ترور کنند، منافقین از درون و مشرکین از بیرون اسلام را نابود کنند. فقط یک چیز را پیش بینی نکرده بودند. خداوند تمام جریان را به پیامبر می‌گوید. آن‌ها هنوز باور نکرده بودند به پیامبر وحی می‌شود. نقل است جبرئیل به پیامبر تمام ماجرا را می‌گوید و پیامبر به آن مهمانی نمی‌رود با اینکه همه شرایط فراهم بوده. به جای آن پیامی می‌فرستد که از این قرار است که "خدا موضوع را به من گفت که قصد چنین کاری داشتید". شما به دلیل زیرپا گذاشتن معاهده باید اینجا را ترک کنید. لذا سه روز فرصت دارید برای تخلیه‌ی قلعه. در واقع پیامبر آنها را نفی بلد می‌کند. آنها در این سه روز دوباره با منافقین دست به یکی می‌کنند. این بار منافقین به آنها می‌گویند قلعه را ترک نکنید و ایستادگی کنید. آنها فکر می‌کردند دو حالت دارد: یک. مسلمانان برای جنگ نمی‌روند چون بنی‌نضیر واقعا قوم پیشرفته‌ای بودند و کسی با آنها نم‌یجنگید. دو. مسلمانان برای جنگ می‌روند: منافقین به بی‌نضیر گفتند ما هم پشت سر آنها وارد جنگ با آنها می‌شویم. اگر هم پیروز نشدید ما هم مدینه را ترک می‌کنیم و با شما می‌آییم. خب بنی‌نضیر به پیامبر گفتند: ما ترک نمی‌کنیم و شما هم هر کاری می‌خواهید انجام دهید.

پیامبر از خانه بیرون آمدند و شروع کردند به گفتن "الله اکبر" مسلمانان هم بیرون آمدند و با پیامبر "الله اکبر" گفتند. همه به سمت بنی‌نضیر رفتند. در آیه خدا به پیامبر دستور داد که نخل‌های بنی‌نضیر را قطع کن! خب نخل‌های آنان هم پر بار بود. در آیه به عنوان "لینه" از آن یاد کرده و لینه نخل‌های بسیار پر بار است. با قطع شدن نخل‌ها بنی‌نضیر می‌ترسند. خدا در آیه می‌گوید: "وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ" یعنی خدا به دل‌هایشان ترسی انداخت. ماجرا جایی بدتر شد که منافقین به کمکشان نرفتند. آنها هم ترسیدند و به پیامبر گفتند: "باشه ما می‌رویم فقط اجازه بده وسایلمان را ببریم" پیامبر هم گفتند: "چون نرفتید و الان می‌خواهید بروید نمی‌توانید وسایل را ببرید. فقط هر کس می‌تواند به اندازه یک بار شتر وسایلش را با خود ببرد." آن‌ها گفتند: "نه! ما باید

وسایلمان را با خودمان ببریم." پیامبر هم گفتند: "هر که غیر از این کاری کند ما او را می کشیم." آن ها گفتند: "ما نمی رویم" پیامبر هم دستور محاصره قلعه ها را داد. مدتی بعد خبر دادند که ما با همان یک بار شتر می رویم. اما پیامبر این بار گفتند که چون دفعه قبل نرفتید حالا فقط می توانید جان خودتان را با خود ببرید. بنی نضیر با کمال ذلت فقط جان خود و زن و فرزندانشان را با خود گرفتند و آنجا را ترک کردند. البته آیه "وَلَوْ لَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ ﴿٣﴾" نشان می دهد: "حکم بنی نضیر از نظر خدا کشته شدن است" اما خدا به تبعید و نفی بلد اجازه داد. اما باز هم آیه نشان می دهد: "فکر نکنید با نفی بلد رها می شوید. همگی در آخرت عذاب خواهید شد." تدبیر خدا این بود که در این ماجرا نفی بلد شوند و دلیل این بود که خواری این ها را همه بینند. خواری مقابله با رسول. حالا قسمت شگفت انگیز ماجرا این است: بنی نضیر حرص می خوردند به خاطر این ماجرا. به این دلیل که قریب به صد سال آن قلعه ها برای آنان بوده است و آنجا زندگی می کردند و برای یک اشتباه (پیمان بستن با منافقین) پشتشان خالی شده و با یک جمعیت که دست به شمشیر نبردند شکست خورده اند و حتی یک اثاث نمی تواند از آنجا بیرون ببرد. آیه می گوید: هنگامی که آنها می خواستند از آنجا بیرون بروند به لج این ماجرا قلعه ها و خانه هایشان را با دست خود خراب کردند که چیزی دست مومنان را نگیرد. البته خدا هم دستور می دهد که مومنان هم هنگام ورود به قلعه تمام آن را خراب کنند و با خاک یکسان کنند که نشان بدهند نیازی به غنائم آنان ندارند و به این غنائم طمعی ندارند. چرا؟! چون برای خدا یاری رسول و دشمنی نکردن با او موضوع مهمی بود. اصلا ذره ای از غنیمت ایشان اهمیتی نداشت. این ماجرای سوره حشر بود. کاری که الان می خواهیم انجام دهیم این است که شما بر اساس زاویه دید گروه هایی که اول قضیه بیان شد ماجرا را در ذهنتان مرور کنید. از زاویه: یک. یهودیان/ دو. مومنینی که هزینه کردند و الان هم پیروز شدند (مومنین صادق)/ سه. مومنینی که متوقع بودند. چهار. منافقین / پنج. پیامبر گرامی اسلام. لطفا خود را جای تک تک این گروه ها بگذارید و با خود بگویید در آن شرایط اگر جای هر گروه بودم چه حالی داشتم. اگر این حال ها را متوجه شوید آیات این سوره جای خود را نشان می دهد. این سوره پنج مخاطب دارد که با این پنج مخاطب کار دارد. بالآخر با مخاطب سوم یعنی با مومنین متوقع. ما تا الان روی فضای نزول سوره کار کردیم. فقط به این نکته توجه کنید که در این جنگ پیامبر و مسلمین هیچ کاری نکردند و پیروز شدند. حتی گفته میشود مومنین پا بر رکاب اسب جنگی نگذاشتند. این جنگ را خود خدا و رسول فقط جنگیدند و پیروز شدند و آنچه در این جنگ ها به دست می آید به ان گفته می شود: "فِیء" که با "انفال" که غنائم جنگی است متفاوت است. "فِیء" غنیمت جنگی است که بدون جنگ به دست بیاید. آنچه در این جنگ به دست آمد "فِیء" بود. چون مسلمانان هیچ کاری نکردند فقط پیاده روی کردند. نه فشاری به آنها وارد شد نه جانی به دست گرفتند نه جنگیدند. خداوند صرفا با حضور پیامبر و رعب، جنگ را به نفع مسلمانان پیروز کرد و در نتیجه حکم فیء این

است که دیگر نباید میان مسلمانان توزیع کرد و فقط برای خدا و رسول است و رسول فقط باید به اقرباء و خانواده خودش بدهد ولی انفال میان مسلمانان توزیع می شود و آن سرزمینی که در این ماجرا به دست آمد سرزمین فدک بود. فدک سرزمینی بود که در جنگ با بنی نضیر به دست آمد و دیگر برای پیامبر بود و شرط آیه این است که پیامبر فقط می تواند آن را در راه خدا و خودش و خانواده اش مصرف کند. حالا با وجود این شرایط حال هر گروه را بهتر تشخیص می دهید.

**سوال:** خوب بالاخره عده ای پیامبر را همراهی کرده بودند!

**استاد:** جنگ که نکرده اند. همراهی آن ها هیچ تاثیری نداشت زیرا قبل از آن که آنان برسند رعب کار خودش را کرده بود و همان اتفاق می افتاد. آیه می گوید خدا رعب را انداخت نه جمعیت. خدا در مورد مومنین حتی می گوید فکر نمی کردید قلعه شان را خالی کنند و جنگ را پیروز شوید. مومنین اصلا برای جنگ نرفتند و ادوات جنگی با خود نداشتند. پیامبر الله اکبر گویان از شهر خارج شدند و مومنین هم دنبال ایشان آمدند. پیامبر پرچم را دادند به امیرالمومنین و گفتند تو برو. اصلا جمعیت به قلعه نرسید و این اتفاقات افتاد. خود مومنین هم برایشان واضح بود در آن جنگ هیچ کاری نکردند.

پیاده سازی: سرکار خانم کوثر گلیج و سرکار خانم زهره کرامت